

نامرها

صمد بهرنگی



نامه‌های صمد بهرنگی

بهرنگی، صمد، ۱۳۱۸ - ۱۳۴۷.

Behrangi, Samad

نامه‌های صمد بهرنگی / گردآوری: اسد بهرنگی
تهران: نگاه، ۱۳۹۷.

۱۱۸ ص.

شابک: ۰-۳۳۴-۳۷۶-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

بهرنگی، صمد، ۱۳۱۸ - ۱۳۴۷. - نامه‌ها

نویسندگان ایرانی - قرن ۱۴

Authors, Iranian - 20th century

بهرنگی، اسد، ۱۳۱۴ - ، گردآورنده

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ / آ۴ PIR۷۹۷۸

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۸۹۸۶

نامه‌های صمد بهرنگی

گردآوری:

اسد بهرنگی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

نامه‌های صمد بهرنگی

گردآورنده: اسدبهرنگی

ویرایش: کاوه گوهرین
نمونه خوانی: فواد قراگوزلو
صفحه‌آرایی: احمد علی پور

چاپ اول: ۱۳۹۷ - شمارگان: ۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی: اطلس چاپ - چاپ: رامین
شابک: ۰ - ۳۳۴ - ۳۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

negahpublisher@yahoo.com

● www.negahpub.com ● negahpub ● newsnegahpub

اشاره

نامه‌هایی که در این مجموعه می‌آید، مربوط به دوران‌های مختلف زندگی صمد است. او این نامه‌ها را برای افراد مختلف نوشته است.

قسمت اول: این مجموعه، شامل نامه‌های اوست برای شاگردان و دوستانش، این نامه‌ها قبلاً در جنگ‌های مختلف چاپ شده و در اینجا، از همان جنگ‌ها، عیناً نقل می‌شود - بدون هیچگونه دخل و تصرفی. از بابت محفوظ ماندن این نامه‌ها باید ممنون دست‌اندرکاران آن جنگ‌ها بود. از سایر دوستان صمد انتظار می‌رود چنانچه نامه و یادداشتی از او نزد خود دارند، به نشانی ناشر بفرستند تا در چاپ‌های بعد، به مجموعه حاضر افزوده شود.

قسمت دوم: چند نامه اداری است که صمد، به عناوین مختلف، نوشته و نسخه‌ای از آنها را برای خود نگاه داشته است. این نامه‌ها از نظر این که شاید در شناسایی صمد و محیط و زمان او کمک کند، آورده می‌شوند. برای پرهیز از هر نوع جنجال و تاکید بر این واقعیت که نامه‌های صمد، در عین خصوصی بودن، می‌توانند جنبه خطایی عام نیز داشته باشند، در این نامه‌ها نام اشخاص و ادارات حذف شده و به جای آنها «...» گذاشته شده است.

قسمت سوم: را نامه‌هایی تشکیل می‌دهند که صمد برای برادرش، اسد، نوشته است. در این نامه‌ها نیز پاره‌ای مطالب، و حتی چند سطرو صفحه که بیشتر مربوط به مسائل خصوصی و خانوادگی بود، حذف شده و اینگونه حذف‌ها با «.....» نشان داده شده است.

قسمت چهارم: شامل نامه‌هایی است که صمد برای یوسف، دوست ایام کودکی و بچه محل خود - که در میان دوستان او جای بخصوصی داشت و من حیثم آمد و ضرورتی ندیدم که نام او را از نامه‌ها حذف کنم - نوشته است. او از دوستان هم‌قلم صمد نبود و همانطوری که از فحوای نامه‌های صمد نیز برمی‌آید، فقط دوست داشت که صمد را دوست بدارد؛ و عجیب این که، هر آن دو، سرنوشت مشابهی یافتند؛ صمد را آب شمال غرق کرد و یوسف را آب جنوب - درست دو نقطهٔ مقابل هم و بسیار دور از هم: کلالهٔ ارس و چاه بهار. شاید بیشتر دوستان صمد، تاکنون نام یوسف را نشنیده‌اند - یوسفی که شیدای صمد بود. حقش این است که - اگر بشود چنین کاری را کرد - این کتاب را از طرف صمد، به یوسف تقدیم کنم؛ چون می‌دانم که اگر صمد بود، خود، همین کار را می‌کرد.

در قسمت ضمايم: مقاله‌ای است که فقط یک بار، در جُنگی چاپ شده، به علاوهٔ «وقایع نگاری مشروطه» که در آدینه چاپ شده بود، و دو افسانهٔ چاپ نشدهٔ آذربایجانی، که بنا به عللی، در افسانه‌های آذربایجان درج نشده بود. در ضمن، دو نامه از خیل نامه‌های شاگردان صمد و یک نامه از جمله نامه‌های بچه‌های جنوب کشور، به عنوان نمونه، آورده می‌شود تا شاید مختصری از چگونگی روابط صمیمانهٔ صمد با شاگردانش و بچه‌های دیگر، و خوانندگان کتابهایش معلوم گردد و دانسته شود که اینهمه محبت مردم - به ویژه کوچولوها و نوجوانها - به صمد، بیجا نیست.

دوست عزیزم

سلام. نامه‌ات رسید. باور کن کلی خوشحالم کرد. چه خوب کاری کردی که برایم نامه نوشتی. ممنون برادر. باور کن تنها بهره‌ای که من از معلمی می‌برم و راست راستی خوشحالم می‌کند و برایم لذتبخش است، همین دوستی‌هاست که از اینجا و آنجا برایم جمع می‌شود: یکی از آخرجان، دیگری از ممقان و دیگری از جای دیگری. حال پدر و مادر خویت چطور است؟ برادرت؟ سلام مرا به همه‌شان برسان؛ به آنها و دوستان دیگرمان که دیگر نمی‌خواهم، یکی یکی، اسم ببرمشان. اما تو هرکی را دیدی بش بگو فلانی نوشته اگر فرصت دارید دو کلمه احوالتان را برایم بنویسید. مثلاً به این گردن کلفت بگو: نامرد، مگر وقت نمی‌کنی دو خط برای معلمت بنویسی و احوالت را بگویی؟ اگر شد، نامه را بده خودش بخواند.

....، مخصوصاً به کلاس نهمی‌ها سفارش مرا برسان. مثل اینکه آنها دیگر ما را پسند نمی‌کنند. آخر، دیگر دبیرستان را تمام کرده‌اند و شده‌اند مرد. بگذریم از اینها. گلایه و شکایت موردی ندارد. حتماً سرشان زیادی

گرم کار و زحمت است؛ روز کار می‌کنند و شب هم که خسته و کوفته می‌آیند و می‌خوابند. حق دارند. اما تو هر کدام را دیدی سلام مرا برسان. ممنون تو.

نوشته بودی که کتاب زیاد می‌خوانی، ساغ اول!^۱ از دوست خوب و هوشیاری مثل تو همین انتظار را داشتم. باور کن، ... جان، به خودم می‌بالم که مثل تو شاگردی دارم. نامه‌ات را دادم برادرم، جعفر، خواند و پیش او پزدادم که: جعفر، می‌بینی من چه شاگردهای مهربانی دارم! از نوشتن هم دست برندار. حتی اگر توانستی، خاطرات خودت را بنویس. مخصوصاً اگر توانستی، شب و روز، دقت کن ببینی بچه‌های مدرسه از کلاس اول تا نهم تعطیلات خودشان را چگونه می‌گذرانند. سرگرمی‌هایشان چیست. راضی هستند یا نه؟ این‌ها را یک مقاله کن؛ در مهرماه، در اولین جلسهٔ انشاء، بخوان تا بچه‌ها گوش کنند. عنوان مقاله هم این باشد: «سرگرمی‌ها و وقت‌گذرانی دانش‌آموزان ممقان در تابستان» چطور است؟

این روزها کتاب خوب خیلی کم منتشر می‌شود. مثلاً از شروع تعطیلات به این طرف، فقط یکی دو کتاب خوب به تبریز رسیده که البته سال دیگر از آنها برای کتابخانهٔ دبیرستان تهیه می‌شود. اما کتاب مزخرف و تو خالی البته فراوان است. با اجازه‌ات، نامه را تمام می‌کنم. باز هم نامه بنویس. ساغ اول!

ص. بهرنگی

۴۶/۴/۱۴ - تبریز

دوستان عزیز

من هم، مثل شما که نوشته‌اید به یاد من هستید، همیشه خاطره شما و کلاس درس‌مان را با خود دارم. می‌دانید که من چقدر کلاس و شاگرد و یاد دادن را دوست دارم. حتی باز دلم می‌خواست که پیش شما برگردم و معلم شما باشم؛ اما فکر نمی‌کنم که دیگر این کار بشود. یعنی من اینجا ماندنی شدم. فکر نکنید که عاشق ساختمانها و خیابان‌های تهران شده‌ام و از ممقان و تبریز و کوچه و پس کوچه‌های [آن] بدم می‌آید؛ اینطوری نیست. بارها برایتان گفته‌ام که هیچ جایی به خودی خود بد نیست و خوب هم نیست؛ ما آدم‌هایی که با اعمال خودمان، جایی را بدنام می‌کنیم و جایی را خوشنام یا اجتماعی را خوب می‌کنیم یا بد. من ده پانزده روز در تهران فکر کردم و آخرش به این نتیجه رسیدم که در اینجا می‌توانم بهتر کار کنم و فایده بیشتری به وطن خودم و اجتماع خودم که شما و ممقان و تبریز هم جزو آن هستید، برسانم. قبول دارید که آدم هر جا مفیدتر باشد باید آنجا برود؟ منظورم پول درآوردن و ثروتمند شدن نیست‌ها! و اگر راستی مرا دوست دارید و احترام می‌کنید به همان طریقی احترام بگذارید که بارها برایتان گفته‌ام و اینجا دیگر لزومی ندارد بازگو کنم. فکر می‌کنم تا چند روز دیگر، برای تجدید دیدار، به تبریز و ممقان بیایم. البته حتمی نیست اما سعی خواهم کرد بیایم. دلم برایتان یک ذره شده. از دوستان عزیزم که زحمت کشیده بودند و نامه برایم نوشته بودند صمیمانه تشکر می‌کنم که خیلی به موقع، نامه‌هایشان به دستم رسید و مثل آب گوارایی تشنگی‌ام را برطرف کرد.

شما باز هم نامه بنویسید. این دفعه می‌کوشم نامه‌های جداگانه‌ای

برایتان بنویسم. به همه‌تان سلام می‌کنم. مواظب رفیق خوب من و رفیق و معلم خوب خودتان... آقا باشید. در این روز و روزگار که قحطی «آدم» است قدر و قیمت امثال... را حتماً باید بشناسید، کتابخانه را هم زنده نگه دارید و مثل چشم خودتان مواظبت کنید. منظورم از کتابخانه زنده این است که کتابهایش شبانه برود و برگردد و هی خوانده شود. از دوتا کتابدار هم باز مواظب باشید که جوانهای خوبی هستند و می‌دانم که چه علاقه‌ای به کتاب دارند.... در نامه‌اش از این دوتا ... و... تشکر کرده بود که بموقع کتاب می‌دهند. تشکر... عزیز، تشکر قلبی من هم هست.

با سلام: صمد شما

۴۶/۹/۲۴

... دوست عزیز

بی‌تعارف بگویم که نامه‌ات خوشحالم کرد. نوشته بودی که افتخار می‌کنی معلمی مانند من داشته‌ای. باور کن من هم افتخار می‌کنم که شاگرد و دوست خوبی مثل تو دارم؛ اما... باید این خوبی را روز به روز بیشتر بکنی والا اگر امسال خوب شدی و دو سال بعد مثل هزاران هزار جوان بی‌فکرو احمق همه چیز را کنار گذاشتی، دیگر من دوست تو نخواهم بود. تا وقتی دوستی من و تو ادامه خواهد داشت که هم‌فکرو هم‌کار باشی، بخواهی که یاد‌گیری و یاد‌دهی و بدین وسیله برای مردم شهر خودت و مملکت خودت خدمت کنی، چون آدم نادان هیچ‌وقت نمی‌تواند به مردم خدمت کند. باید آگاه و دانا باشی تا بتوانی بدی‌ها را بشناسی و از میان برداری.

افسانه‌های آذربایجان (ج ۲) فکر می‌کنم که تا عید امسال از چاپ

درآید. البته شما را بی خبر نمی گذارم. قصه ماهی سیاه کوچولو دارد چاپ می شود. نقاشی های رنگی زیادی هم خواهد داشت؛ تقریباً مثل خروس زری پیرهن پری و بهتر از آن چاپ می شود. چند ماه کار دارد. چند تا قصه دیگر هم دارم می نویسم که بعد برایتان خبر می دهم. قصه افسانه محبت هم در تبریز چاپ می شود. از ... یا ... پرسید خبرش را برایتان می دهند. چند تا مجله برای ... فرستاده ام که به شما بدهد. به او بگویید برایتان می آورد. لطفاً هرچه برایتان می فرستم پس از خواندن بدهید دیگران هم بخوانند و اگر خودتان از آن داشته باشید، بدهید به دیگران.

خوشحالم که مواظب کتابخانه هستی... در چه حال است؟ سلامم را به او برسان. مواظب همدیگر باشید. من اگر مطمئن شوم که از یکدیگر جدا نخواهید شد و همیشه همفکری خواهید داشت، هرگز نگران شما نمی شوم. دوست خوب من... چه کار می کند؟...، لطفاً حال او را برایم بنویس. این هم ترجمه آذربایجانی شعرنیم:

گئجه دیر

گئجه دیر، دملنمیش، توپراق

رنگی یوزدن قاچمیش.

یئل بولوددان تۆرمه، داغدان

یوگوروب اوستومی آلمیش^۱

۱. هست شب،

یک شب دم کرده و خاک

رنگ رخ باخته است.

باد نوباوه ابر، از سرکوه

سوی من تاخته است.

... دیگر خوابم می آید، باید پا شوم جایم را ببندازم و بخوابم. دیشب سه چهار ساعت بیشتر نخوابیده ام و حالا بدجوری کسالم. برای همه دوستان سلام برسان.

ساغ اول
ص. بهرنگی

دوست عزیزم...

برای من آقا هم نویسی چیزی نمی شود. چون من که «آقا»ی تونیستم من فقط دوست توام. از تعطیل نشدن کتابخانه بسیار شاد شدم. من با اطمینانی که به تو ... داشتم و دارم هرگز باور نخواهم کرد که اقلات رفتن شما دو نفر، کتابخانه تعطیل خواهد شد. حالا این، بسته به همت و شعور شماست که چه کسانی را جای خود خواهید گذاشت از همین حالا باید به فکرش باشید که کار کتابخانه پس از شما هم ادامه پیدا کند همانطور که حالا در غیاب من ادامه دارد. کار موفق کاری است که موقتی نباشد، ادامه یابنده باشد. می فهمی... جان چه می گویم؟ حتماً می فهمی.

جلد دوم افسانه های آذربایجان تا عید نوروز، از چاپ در می آید. یعنی الان دارد چاپ می شود. چاپش یکی دو روز است که شروع شده. قول داده اند که چند روز پیش از سال نو، کتاب منتشر شود. البته ممقان را از یاد نخواهم برد.

سلام مرا به بچه های خوب ممقان برسان. گاهی اوقات هم که با هم دلخوشی می کنید یا درد دل می کنید یا پی تفریح هستید، مرا هم فراموش نکنید... جان، گاهی که فکر می کنم ممکن است شما هم مثل هزاران

دانش آموز دیگر، پس از تمام کردن دبیرستان ممقان، جوانان بی مصرفی بشوید، خیلی غمگین می شوم. یعنی اگر شما پس از ممقان و پس از دبیرستان، از جنب و جوش بیفتید و فقط به خوردن و خوابیدن وقت گذرانیدن اکتفا کنید، من حس خواهم کرد که عمرم را در ممقان بیهوده صرف کرده ام، و این فکر مرا سخت ناامید کرده و سخت غمگینم می کند.

شما باید با اعمال خوب ثابت کنید که جوانی من در ممقان بیهوده صرف نشده. می فهمی... جان چه می گویم؟ اگر این را فهمیده باشی دیگر حرفی ندارم.

ص. بهرنگی

تهران ۴۶/۱۱/۲۸

... و عزیزان مهربانم

ناراحت نیستید که برای دوتایتان یکجا جواب می نویسم؟ مخصوصاً ... باید مرا ببخشید که جواب نامه اش خیلی دیر شد. باور کنید تقصیر من نیست. من اقلأً روزی یکی دو نامه می نویسم. بنابراین شما منتظر جواب من نباشید، زودزود نامه بنویسید. از هر دوتایتان این خواهش را دارم که زودزود نامه بنویسید. به دیر جواب دادن من نگاه نکنید. آخر من باید به نامه همه دوستان جواب بدهم. خیلی خوشحالم که باز هم با شور و شوق، کتابخانه را اداره می کنید.

همانطور که در نامه گذشته یکی از شما دو تا نوشته بودم، باید کاری کنید که بعد از رفتن شما هم کتابخانه مثل زمان شما، بلکه بهتر از این،

اداره شود و کار کند. حالا این بسته به غیرت و عرضه شماست که از میان دوستان کلاس هفتمی یا سال آینده از میان دوستان کلاس هشتمی دو نفر را خوب تربیت کنید که بتوانند بعد از شما جای شما را بگیرند، چنانکه شما دو نفر اکنون جای مرا گرفته‌اید.

سخن هر دو نفرتان درباره چاپ لوکس ماهی سیاه کوچولو کاملاً درست است. من کار غلطی کرده‌ام که قصه‌ام را به این ناشر داده‌ام. درست است که تقریباً ۱۲۰۰-۱۳۰۰ تومن پول از بابت چاپ اول قصه به من خواهند داد، اما حتم می‌دانم که این قصه برخلاف قصه‌های دیگرم به دست آن عده از بچه‌هایی که شما هم می‌شناسید و من هم می‌شناسم که با چه مشقتی زندگی می‌کنند، نخواهد رسید. من از همین دوسه روز پیش، در فکر اینم که ناشر را وادارم چاپ ارزان قیمتی هم درآورد مثلاً به قیمت ۱۵ ریال ۲۰ ریال. اگر این کار را بکنم، خیلی خوب خواهد شد؛ دیگر ناراحتی وجدان نخواهم داشت. و به شما قول می‌دهم که دیگر از این کارها نکنم اگر چه پول زیادتر از این هم بدهند. اگر هم قصه‌ای را به چنین ناشری بدهم، اول قرارداد، شرطی می‌کنم که دوجور چاپ کند. فردا نامه هردو را خواهم داد ناشر بخواند. البته آن قسمت را که مربوط به ماهی سیاه کوچولو می‌شود.

کتاب تازه «نهر» را خواهش می‌کنم هر دو نفرتان از اول تا آخر به دقت و با هوش و حواس کامل بخوانید؛ هر سه جلدش را. خیلی چیزها برایتان روشن خواهد شد - نگاهی به تاریخ جهان را می‌گویم.

دوستان همکلاستان از هر دو نفرتان اظهار رضایت کرده بودند. مخصوصاً یکی نوشته بود که ... و ... می‌خواهند هر چه را که خودشان یاد

گرفته‌اند، به ما هم یاد بدهند. من که صمد باشم، به این یادگرفتن و یاد دادن سخت معتقدم. یادگرفتن اگر فقط به خاطر یادگرفتن باشد، یک شاهی ارزش ندارد. یادگرفتن باید به خاطر تاثیر در دیگران و ایجاد تغییر در محیط زندگی و آدمهای دور و نزدیک باشد.

یادم نرفته، برایتان بگویم که اگرچه نهرو آدم بزرگی بود و افکار بلندی داشت، اما از خیلی جهات راه نادرست می‌رفت و چنان که باید و شاید، نتوانست برای مردم هندوستان مفید واقع شود. وضع غم انگیز و گریه‌آور هندوستان فعلی، دلیل غلط بودن سیاست نهرو است. این را گفتم که خیال نکنید همه اعمال و افکار نهرو را باید درست قبول کرد. اما کتاب **نگاهی به ... برای شما** حتماً بسیار بسیار مفید است. آن را بخوانید و هضم کنید.

... درباره هیتلر پرسیده بودید، عرض شود که درباره او باید مفصل صحبت کرد تا ماهیتش معلوم شود. مخصوصاً باید اوضاع اجتماعی و اقتصادی اروپا و آلمان در سالهای پیش از روی کار آمدن او، مطالعه گردد تا معلوم شود که چه عواملی او را روی کار آورد و به او قدرت داد و چه کسانی از این قدرت سود جستند و چه کسانی زیان دیدند. اما مختصر برایتان می‌توانم بگویم که هیتلر را کارخانه دارهای آلمان روی کار آوردند و جنگ را هم ایشان به راه انداختند. هیتلر به ساز ایشان می‌رقصید و بلندگوی ایشان بود. آنها می‌خواستند محصولات کارخانه‌های خود را در تمام دنیا به فروش برسانند و برای این کار قدرتی لازم بود که تمام بازارهای جهان را به روی آلمان باز کند.

البته از ملت آلمان کسانی هم بودند که فساد کار هیتلر را می‌فهمیدند

و با آن مخالفت می‌کردند. شما می‌توانید کتاب ظهور و سقوط رایش سوم را بخوانید و همهٔ احوال را بفهمید. این کتاب را مورخی به نام «ویلیام شایرر» نوشته و دو ترجمه از آن به فارسی در دست است: یکی ناقص چاپ شده و دیگری کامل در یک جلد دوسه هزار صفحه‌ای. به نظرم، مترجمش ابوطالب صارمی باشد؛ امیرکبیر چاپ کرده، قیمت روی جلدش ۵۰ تومان است. بعد، آن کتاب قیام در اردوگاه تربلینکا هم برای شما مفید است. از ... بگیرید و حتماً به دقت بخوانید.

... را اذیت نکن. حرف‌های دیگری هم داشتم و دلم می‌خواست برایتان بنویسم که نشد. لطفاً جواب را زودتر بفرستید. شما بیشتر از من وقت دارید. ساغ اولون!

ص. بهرنگی

عزیز، ... جان،

چرا به من «جناب آقا» می‌گویی؟ نکند هنوز اعتقاد به آن گونه القاب داری؟ حتماً که نداری. خیلی شادم کردی که خبری از خودت برایم نوشتی. به دوست ندیده‌مان «...» هم فراوان سلام برسان.

اما دربارهٔ «قصهٔ چه» من - که گویا خوشت آمده - راستش من خودم آن را با تردید و کمی ترس به چاپ دادم. تردید و ترس از این نظر که چیزی سطحی است و ارزش چاپ و نشر ندارد. البته قبل از چاپ، توسط چند دسته بچه در کلاس و خارج از کلاس خوانده شده بود. آنها ظاهراً سخت

استقبال کرده بودند و نامه‌هایی به «اولدوز» نوشته بودند که یکی از آنها را در آخر کتاب آورده‌ام و بقیه را هم هنوز عیناً در خانه دارم؛ اما هیچکدام دلم را قرص نمی‌کرد. به هر حال، حالا که می‌بینم تو دوست خوبم داری از قصه اولدوز حرف می‌زنی، باور کن من دارم ذوق می‌کنم. من هیچ فکر نمی‌کردم که قصه‌ام را بزرگ‌ترها هم ممکن است بخوانند؛ فکر می‌کردم که برایشان جاذبه نخواهد داشت و زود خسته‌شان خواهد کرد.

در باره قیافه‌ها و نکات سمبولیک قصه، خودم نمی‌توانم چیزی بگویم جز اینکه قصه من از کوچه و بازار دهات و مردمان و بزرگان و کوچک‌تران سرزمینمان زاده شده و مثلاً «یاشار» را با آن وضع و رفتار و صفات درونی و بیرونی، از میان شاگردان خودم در روستای «آخیرجان» انتخاب کرده‌ام و زن بابا و بابا و اولدوز خودش نیز از میان آدم‌هایی انتخاب شده‌اند که مدت‌ها با آنها در تماس بوده‌ام و شاید هنوز هم هستم. اما این آدم‌ها به مناسبت جایی که در قصه می‌گیرند ممکن است «معانی» دیگری هم داشته باشند یا نداشته باشند. این امر بسته به این است که من تا کجا توانسته‌ام «معانی» لازم را در وجود آنها بگذارم؛ و بهتر است من خودم چیزی در این باره نگویم که چیزی جز تفضّل و لوسبازی و ادا و اطوار نخواهد شد. همین قدر هست که من قصه‌ای برای کودکان نوشته‌ام، حالا خواننده‌ای می‌گوید فلان جایش بهمان است، من حرفی ندارم، یکی دیگر می‌گوید بهمان جایش فلان است، من باز حرفی ندارم.

در اینجا لازم دانستم خبری از اولدوز خانم برایتان بنویسم. در آن کتاب از عروسک گنده‌ای سخن می‌رود که اولدوز گمش کرده و سخنگو هم بوده. یادتان می‌آید؟ حالا دارم احوال اولدوز و عروسک سخنگو را آماده

می‌کنم که چیزی خواهد شد در ردیف همان قصهٔ اولدوز و کلاغها. بعد هم اگر توانایی داشتم، قصهٔ اولدوز در شهر کلاغها و بازگشت اولدوز و یاشار را هم خواهم پرداخت.

... می‌بینی چه خوب دارم خودستایی می‌کنم؟ همه‌اش از خودم می‌گویم. درحالی که تواز خودت جز چیزی مختصری ننوشته بودی.

امروز برف خوبی باریده است؛ دوشنبه ۱۰ بهمن. بعد از این که یک ساعتی زیر برف توی خیابانهای تبریز گشته بودم، نامه‌ات را از کتابفروشی گرفتم و باور کن خوشحالم کرد.

با محبت و سلام، صمد

۴۵/۱۱/۱۰ تبریز

نسیم جان، نمی‌دانم پاسخ تو را چه جوری بدهم، یعنی مانده‌ام سراین کار که با چه حرفی نامه را شروع کنم. دو تا کتاب برای خودت فرستاده بودم و سه تا هم برای نوروزی کوچک^۱ که حتماً تاکنون به دستتان رسیده. مال تودو جلد از کندوکاو در مسائل تربیتی ایران بود و مال او ۱. کچل کفترباز ۲. اولدوز و کلاغها ۳. پسرک لبوفروش. می‌دانی من دو ماهی است که در تهران کار می‌کنم و در ادارهٔ پیکار با بیسواد هستم. دارم برای آذربایجان کتاب الفبا و قرائت فارسی مخصوص تهیه می‌کنم که نوسودان ترک آسان تر با سواد شوند. تقریباً همان کاری است که در کتاب «مسائل تربیتی...» تشریح شده. نامهٔ شاگردت را خوب کرده بودی برای من فرستاده بودی. نمی‌دانی این نامه‌ها چه لذتی به من می‌دهند. همزمان با

۱ منظور از نوروزی کوچک همان شاگرد نسیم خاکسار است که وی نامه‌اش را برای بهرنگ فرستاده بود.

نامه تو و نوروزی، نامه‌ای هم داشتم از یک محصل ناشناس کرد از سنج. این سه نامه را در این ده پانزده روز حتماً ده پانزده بار خوانده‌ام و هربار کیف کرده‌ام.

می‌دانی چرا؟ کیف کرده‌ام که آنچه تا یکی دو سال پیش برای من جز طرح و نقشه چیزی نبود، دارد آغاز می‌شود و صورت عمل می‌یابد. می‌دانی چه کاری را می‌گویم؟ یک مقدار «فکرهای مبنی برواقعیت» و بنابراین گویای حقیقت را باید برد میان «مردم» که بچه‌ها قسمتی از آنند. اما این فکرها را چه جوری باید ارائه کرد که استعداد پخش و نفوذ در مردم در همان خود نحوه ارائه (فرم؟) ذاتی باشد؟ (زبان الکن مرا به من ببخش که نمی‌توانم مثل «ادبا» اصطلاح مخصوص هرچیزی را سرجایش بیاورم.) این برای همه اهل قلمهای ساکن تبریز (من که فعلاً ساکن تهرانم) مسأله بزرگی بوده و آنها طرح‌هایی داشتند که چه کار بکنند و چه کار نکنند (ترکی نوشتن هم در ضمن همین مسأله بزرگ طرح می‌شد) بچه‌هایی که شعر ترکی می‌گویند راه‌هایی براساس فولکلور غنی و «خلق‌پذیر» آذربایجان با فرمهای گوناگون «خلق‌آفرین» آن، جلورویشان گذاشتند و حالا دارند کار می‌کنند و آزمایش می‌کنند که متأسفانه، ارائه نمونه‌های آنها در مطبوعات بسیار مشکل است. در همین جا باید بگویم که کتاب «... بابا»ی ... برای من و امثال من فقط از نظر زبان بسیار بسیار خویش، ارزش دارد که محتوای ارتجاعی و گاهی چرندی است، خنجربه کمر نمی‌بندد» یعنی آن شهید امریکای لاتین انسان نبوده و این ... تریاکی یا آن ... ی هروئینی که این روزها سخت مبلغ «انسانیت» نوع همین ...، شده، انسانند؟ آره، ارواح باباتان! ... هرچه انسان نوع شماست! ببخش از مطلب دور افتادم.